

«بسم رب شهدا و صدیقین»



شهید دکتر محمود رفیعی، استاد ادبیات و زبان فارسی

محمود رفیعی متولد سال ۱۳۴۳ روستای چوبین در قزوین بود. ۳۰ سال قبل در سال ۶۲، در کمین دشمن افتاد و بعد از شهادت شماری از دوستانش مورد اصابت گلوله‌های متعدد و حتی تیر خلاص دشمن قرار گرفت و روح از بدنش جدا شد، اما پس از گذشت چندین ساعت و با وجود انتقال به سردخانه، علائمی از حیات در او دیده شد و با ترکش‌های فراوانی که در بدن و از جمله در کنار قلبش داشت، سی سال دیگر از خدا عمر گرفت.

رفیعی در سال ۷۸ موفق به اخذ مدرک کارشناسی ارشد شد و سپس به استخدام دانشگاه علامه طباطبائی درآمد. وی از ابتدا در روابط عمومی دانشگاه مشغول به کار شد تا اینکه در سال ۸۴ به ریاست روابط عمومی منصوب و در سال ۸۶ با استعفا از این سمت، به عنوان هیات علمی در گروه ادبیات علامه مشغول به کار شد. وی از همان سال دوره دکترای ادبیات را نیز در گروه ادبیات دانشگاه علامه آغاز و در سال ۹۱ از پایان‌نامه خود دفاع کرد.

روایت جانبازی و آزادگی

در روز ۱۳ تیر سال ۶۲ یک هفته بعد که دوستم به من خبر شهادتم را داده بود؛ در منطقه آذربایجان غربی درگیری شد و به همراه حدود ۱۲ نفر به این منطقه رفتیم و در راه به ما کمین زدند و از زمین و آسمان بر ما گلوله بارید، به قدری بود که دو سه نفر از همراهان شهید و بی‌سر شدند و بدنشان دست و پا می‌زد. از ماشین پایین افتادم.

گلوله‌ها از بالای سر ما رد می‌شدند. یکی از رزمندگان ما از ناحیه گوتیر خورد و در چند قدمی ما افتاد و با هر نفس از رگ‌های بریده او خون بیرون می‌زد و به من اشاره کرد تا به او آب برسانم. دوست دیگر ما که رفت به او آب دهد به رگبار بسته شد؛ و من گریه‌کنان قمقمه آب را برداشتم به بالای سر دوستم رفتم و خم شدم به او آب دهم که گلوله‌ای به دستم اصابت کرد و قمقمه افتاد و بعد گلوله‌ها به دست دیگر و پهلوی و پاهایم خورد و افتادم.

مدتی به همان حال ماندم که دشمن خود را به آن منطقه رساند و کسانی را که زنده بودند تیر خلاص می‌زد. بالای سرم که رسیدند گفتند این یکی زنده است، خلاصش کنید. سرباز دشمن با پوتین‌هایش روی صورتم کوبید و بینی و دهانم پاره شد و گلوله‌ای دیگر به من زدند و از پشت سرم نیز چند گلوله خوردم.

ما را زیر کامیونی انداختند تا از روی بدن ما رد شوند. تنها یک لحظه توانستم خود را قدری کنار بکشم؛ یک دفعه سبکبال شدم و از بالا جسم خودم را دیدم؛ همچنین روح دوستان شهیدم که یکی از پس از دیگری از کنارم می‌گذشتند و به عرش می‌رفتند. به قدری احساس خوبی داشتم که دلم نمی‌خواست آن احساس را از دست دهم. دنبال شهدا رفتم که ندایی به من گفت: تو باید برگردی! من گفتم اجازه دهید بیایم، دیگر نمی‌خواهم برگردم، گفت تو خودت خواستی شهید نشوی، برگرد تا وقتش برسد! یک دفعه دیدم روی جسم خودم افتادم و سنگینی و درد شدیدی را احساس کردم.

این جمله‌ها روایت جانبازی محمود رفیعی است؛ استادی که به خوشرویی و متانت در دانشگاه معروف بود. محمود رفیعی عضو هیات علمی دانشکده ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبایی، صبح روز عرفه حسینی سال ۱۳۹۲ به لقاءا... پیوست و در مزار شهدای زادگاهش، چوبیندر، به خاک سپرده شد.

از جانبازی تا شهادت

سکینه وهاب‌پور همسر شهید محمود رفیعی به ایسنا می‌گوید: اگر چه این داستان برای ما شگفت‌آور است و حال ما را خوب می‌کند؛ اما محمود تمام آن ترکش‌ها را در بدنش به یادگار نگه داشته بود.

یادگاری‌هایی که در سال‌های اخیر به شدت زندگی و حتی راه رفتن را برای او سخت کرده بودند، چنان که چند ماه آخر عمر خود را با عصا و سپس با واکر و ویلچر گذراند. روزهایی که به سختی دانشگاه رفت و بارها در محیط دانشکده و اتاق‌ها به زمین افتاد.

محمود همیشه بر خودش تکیه می‌کرد و دوست نداشت که کارهایش را کسی دیگر انجام دهد. با توجه به مجروحیتی که داشت برای رفت و آمد او راننده گرفته بودیم و تا یک هفته قبل از شهادت کارهایی را خودش انجام می‌داد. ویژگی‌های شخصیتی گسترده و والایی داشت به طوری که ما بعد از شهادت محمود با جلوه‌هایی از شخصیت پنهانی او آشنا شدیم و فهمیدیم که او در زمان حیاتش تعدادی خانوار را تحت حمایت خود قرار داده و همچنین خرج تحصیل دانشجویان بی‌بضاعت خود را پرداخت می‌کرد.

صبح که برای رفتن به دانشگاه بیدارش کردم، حال و هوایش تفاوت پیدا کرده بود. کمی تربت کربلا به او دادم و آرام‌تر شد. احساس می‌کردم که او را نمی‌شناسم و او فرد غریبه‌ای است. دستش را گذاشته بود روی سینه‌اش و اطرافش را نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد.

من جلوتر رفتم و به او گفتم چرا این طوری شده‌ای؟ گفت: من مثل هر روزم اما شما نگران شده‌ای. دوباره کمی که از او دور شدم دیدم که نگاهش به روبه‌رو است و باز لبخند می‌زند. اصرار کردم که به من بگوید که دارد چه اتفاقی می‌افتد. گفت که بنشینم. تا آدم بنشینم دیدم که نفس‌هایش به شماره افتاد. احیایش کردم. برگشت و گفت که سینه‌ام می‌سوزد. به اورژانس اطلاع دادم اما تا فاصله‌ای که اورژانس بیاید به شهادت رسید.

در دانشگاه، مشهور بود که مرحوم دکتر رفیعی هنگام سخنرانی شرط می‌کرد که هزینه سخنرانی‌اش خرج دانشجویان بی‌بضاعت شود و برای نوع‌روسان جهیزیه تهیه می‌کرد. همچنین افرادی که در خانواده دچار مشکلات حاد می‌شدند با ارائه مشاوره سازنده مشکلات آن‌ها را رفع می‌کرد به طوری که تعداد بسیاری از افراد در آستانه طلاق به زندگی برگشته و زندگی بهتری نسبت به گذشته را شروع کرده بودند. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.